

به بهانه انتخابات آمریکا؛ کار چپها نه هنوز است تمام

سه صدا ناهمگون که مارکس نشنید.

وقتی مارکس در فقر و رنج، خستگی ناپذیر غرق در نوشتن "کاپیتال" بود، نه ضرب آهنگ طبلهای سرخپوستانی را شنید که در غبار تاریخ محو میشدند، نه صغیر شلاقی که بر تن بردگان سیاه می نشست و نه پت پت ماشینهای بخار را. والا از خود میبوسید چگونه میتوان سه نظام متفاوت تولیدی (قبایل سرخپوستی که مالکیت فردی در آن هنوز پا نگرفته بود، نظام برده داری بزرگ مالکان استعماری و بورژوازی نوحاسته صنعتی) را همزمان در کنار هم داشت؟

در فلسفه ماتریالیسم هگلی که یکی از سه رکن تفکر مارکسیسم هست، هرنگرشی (تز) در چالش با تضادهای جوهری خود (آنتی تز) است تا به تکامل (سنتز) برسد. به بیانی: فنودالیسم نظام تولیدی برتریست در قیاس با جوامع اولیه ای که به ولگردی آدمی به دنبال وحوش در دشتها پایان داد. سرمایه داری نیز دست رعیت را از اسارت خاک آزاد کرد و اعتلایی شد بر فنودالیسم.

آمریکا اما روندی متفاوت در گذار تاریخی از این نظامها داشته که با هنجار فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک نمی خواند. در یک روند هنجار، جامعه به یک حافظه تاریخی و درک جمعی میرسد که در آن انسان هر نظام حسابش را با تز و آنتی تز نظام قبلی تصفیه کرده و بازگشت از بورژوازی صنعتی به جوامع اشتراکی اولیه ممکن نیست (مگر در ذهن هیپی های دهه شصت). چپ در ایران کمتر به تنش در جامعه آمریکا که ریشه هایش در این گذر ناهنجار است پرداخته و با امپریالیسم خواندن حاکمیت آمریکا خود را از کشاکش عینیت و تحلیل، خلاص کرده.

فراتر از آن؛ مارکس بر این باور غلط بود که آمریکا یکی از سه کشور است که در آن امکان یک حاکمیت مردمی ممکن است و علل آنرا هم کوچک بودن دستگاه حاکمیت و امکان مشارکت مردم در حکومتها محلی می دانست! (قضاوتی بر فرم و نه محتوا). دیدیم که انباشت سرمایه، الیگارشسی های مالی را شکل داده که بدوا بر حاکمیت آمریکا و بعدا بر دنیا چنگ انداختند (امپریالیسم).

به بهانه انتخابات ۲۰۲۰ در این نوشته به معضلات اجتماعی، اقتصادی امروز آمریکا و نگرش برخی از چپها اشاره دارم.

آمریکا نمودی از نا هنجاری.

با کشف قاره جدید، سبلی از زارعان بی زمین، پیروان گرایشهای مذهبی زیر فشار و خرده بورژوازی در جستجوی فواره اقبال از اروپا راهی آمریکا شدند تا دنیای نو خود را بسازند (با تاکید بر خود). در طی چند دهه سرخپوستان با سلاخی شدند یا از دشتها به اردوگاهها فرستاده شدند و زیستگاهشان به غارت مهاجران و بزرگ ملاکانی رفت که میلیونها برده را از آفریقا آورده بودند تا برایشان به ضرب شلاق در آن زمینها پنبه، تنباکو، نیشکر و گندم بکارند. بدین سان کلونیالیستها بدوا دست به دست فنودالهای انگلیسی داده و برده داری را ابزار انباشت ثروت کردند و بعدا به یاری ناسیونالیسم و لیبرالیسم الهام گرفته از انقلاب فرانسه با همان فنودالیسم انگلیس سر شاخ شدند تا در ۱۷۷۹ اولین رئیس جمهور آمریکا را به قدرت بنشانند.

نتیجه انباشت سرمایه در دو شیوه تولید متفاوت (الیگارشسی بورژوازی در شمال و برده داران فنودال در جنوب)، هفتادو دو سال بعد این دونظام را به سرشاخ با هم کشاند. جنگ داخلی آمریکا زاده تنش گذار ناهنجار کلونیالیسم اروپایی در آمریکا بود که در طی چهار سال بیش از یک میلیون نفر را به کشتن داد. به گواهی تاریخ، حاکمیتها همواره از جنگ برای توسعه اقتدار خود استفاده کرده اند. اگر بپذیریم که تا پیش از ۱۸۶۱ آمریکا در حال گسترش ارضی بوده میشود گفت که وقوع جنگ داخلی یک گسترش ارزی است که در آن بخشی از حاکمیت بخش دیگر را از سر راه بر میدارد تا راه سرمایه داری صنعتی را باز کند.

این سرمایه داری، جامعه ای از مهاجران ناهمگون بر تک ستون اقتصاد ساخت. به همین دلیل رابطه مردم و حاکمیت در آمریکا از مناسبات فرهنگی - اجتماعی عاریست. ایالات نا متحده آمریکا نه بر سه ستون اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی شکل گرفته، که تک ستون بلند و نا پایداریست از اقتصاد. از این رو در انتخابات ریاست جمهوری هم محور اصلی گزینش مردم، غالباً برمیگردد به موضوعاتی از قبیل کاهش مالیاتها، افزایش اشتغال و

سرمایه داری "آدام اسمیت" با استفاده از نیروی کار و ماشین آلات، مواد خام را به کالا تبدیل میکند تا در بازار فروخته و ارزش اضافی (سود) بدست آورد. در این چرخه نیروی کار، ماشین آلات و مواد خام قابل جایگزینی اند (می توان حسین را اخراج کرد و بجایش حسن را آورد، یا سنگ آهن را از استرالیا خرید نه از برزیل) اما سرمایه جایگزینی ندارد. به همین دلیل سرمایه را اصل فرض کرده اند (ونه انسان را). در فرهنگ سرمایه داری انسان فقط وقتی ارزشی می یابد که خریدار آن کالا یا خدمات در بازار باشد، یعنی مصرف کننده.

در دهه هفتاد با موج نوی از اقتصاد لیبرالی و سیاست درهای باز چین، گلوبالیسم شتاب گرفت. به دنبال آن سیل سرمایه به کشورهای در حال توسعه و با نیروی کار ارزان روان شد. بدین سان ایالات متحده آمریکا از اقتصاد تولیدی به یک ابرقدرت مالی بدل شد، تیبینی که لندن در ۱۹۱۶ از امپریالیسم داد گویای این چرخش است:

امپریالیسم به مثابه بالاترین سطح روابط سرمایه داری (کاپیتالیسم) است که در آن نه کالا که سرمایه از کشورهای متروپل به دنیا صادر میشود.

یکی از عواقب صدور سرمایه، از کنترل خارج شدن اختلاف سطح زندگی مردم در متروپل (جامعه آمریکا) است. به این ترتیب میلیونرها، میلیاردر میشوند اما طبقه زحمتکش بیکار و فقیرتر. آمار نشان می دهد که امروزه تعداد میلیاردرهای آمریکایی از میلیونرهای هفتاد سال پیش بیشتر است! این میلیاردرها کسانی هستند که در چهارچوب آن گلوبالیسم در چین، برزیل و بسیاری از کشورهای جهان سوم سرمایه گذاری کرده اند. از کارگر ارزان سود جسته و از پرداخت مالیات گریخته اند و از این بازار بورس به آن بازار پریده اند. اینها مالکان سرمایه هائی هستند که مرز نمی شناسند.

تمایز بین سرمایه‌گذاری اروپا و آمریکا در آن مناسبات فرهنگی - اجتماعی است که به نهادینه شدن سندیکاهای کارگری و کنترل اختلاف سطح زندگی توسط سیاستهای مالیاتی و تامین اجتماعی دولت است. آن تفاوت در مناسبات فرهنگی - اجتماعی باعث شده تا رابطه کارگر و کارفرما اروپایی یا ژاپنی با نوع آمریکایی کلا فرق کند. دولت آمریکا در چرخه "آدام اسمیت" دخالت چندانی ندارد دست کارفرما را باز گذاشته، رل حاکمیت در آمریکا بقدری محدود است که طرح حداقل خدمات درمانی را مارکسیسم مینامند! سندیکاهای کارگری به دلیل دستمزد بالای بعد از جنگ، فردگرایی و زهر "مک کارتیسم" رشدی نداشته‌اند. ظهور "تی پارتی" و شارلاتانی مثل "ترامپ" معلول این واقعیت است که رشد فرهنگی - اجتماعی جامعه امروز آمریکا بگونه ای نیست که بتواند برای معضلات و تنشهای تاریخی و فعلی آن، پاسخ درستی بیاورد.

سیاهان بیش از ۱۲ درصد جمعیت آمریکا نیستند ولی یکی از گسلهای زلزله در جامعه محسوب میشوند. گرچه با جنگهای داخلی، غل و زنجیر برده داران در گذر تاریخ جا ماند اما تفکر برتری نژادی در آمریکا تا امروز هم پشیمش نریخته و اعلامیه آزادی سیاهان فقط نوشتاریست بر کاغذ.

صد سال پس از اعلامیه لغو برده داری، در ۱۹۶۳ بر آستان کاخ سفید "مارتین لوتر کینگ" از رویای برابری سیاهان در آمریکا میگفت. او که مبلغی مسیحی بود و در جنوب کوکولوس کلان زده با موخته "اگر بر گونه راستت سیلی زدند گونه چپ ات را پیش بیاور" تربیت شده بود، ساده لوحانه می انگاشت با کارزاری مسالمت آمیز، میتوان سه قرن زنجیر استثمار را به معجزه رویایی گسست. از رویای نشستن برادروار فرزندان بردگان و برده داران دور یک خوان میگفت اما پنج سال بعد به تیر فرزند یکی از آن برده داران با خون خود بهای این رویا را داد.

در برابر کینگ نگرش دیگری هم به رهبری مالکم ایکس بود که می گفت برابری از "چشم در برابر چشم" شروع میشود. مسیحیت را بخشی از ارکان کلونیالیسم شمرده و مسلمان شد چون فکرمیکرد اسلام منبع انقلاب سیاهان آمریکاست!!!

در جنبش دهه شصت آمریکا هم کینگ و هم مالکم ایکس ناکام بودند. حکم ۱۹۶۴ جانسون در لغو جدایی نژادی در آمریکا هم مثل فرمان لغو برده داری لینکلن به جولان نژاد پرستی و اوضاع بد زندگی سیاهان پایان نداد. به روایت آمار بالاترین درصد جرایم (مواد مخدر و فحشا)، فقر، بیماری و بیکاری به سیاهان تعلق دارد. ارتکاب جرایم ربطی به رنگ پوست ندارد، تابعیت از فقرو رکود فرهنگی فرزندان آن بردگان. حال اگر کارگردانهای فیلم های هالیوود با انتخاب یک سیاه پوست به عنوان پلیس فکر میکنند صورت مسئله پاک میشود باید حواله شان داد به درصد بالای کشته شدگان سیاه به دست همان پلیس. حتی بوق و کرنای انتخاب اولین رئیس جمهور سیاه پوست آمریکا تغییری در اوضاع بد اقتصادی میلیونها سیاه به همراه نداشته است.

روزی خبرنگاری از کینگ پرسید چرا سیاهان مثل بقیه در جامعه آمریکا جذب نشده‌اند؟ پاسخ کینگ آن بود که سیاهان به میل خود به اینجا نیامده‌اند بلکه به جبر و در غل و زنجیر آورده شدند از اینرو تمایل به رد نظم حاکم در آنها با آزادی پیوند خورد. در رد باور او دو رجحان برابرماست؛ اول- آمدن هزاران نفر از پیروان گرایشات مذهبی زیر فشار در اروپا، از جمله؛ آمیوها، مورمونها، کواکرها،... به رغبت نبود. حتی بسیاری از آنها امروزه در انزوای اجتماعی میزیند اما آمار جرایم در آنها حتی از متوسط گروههای دیگر سفید بسیار پایینتر است.

در دیدگاه غنایی "مارتین لوتر کینگ" اقتصاد همیشه در حاشیه است! آن مهاجران مذهبی پس از ورود به آمریکا زمین گرفتند و بر زمین خود کشت کردند، اما سیاهان حتی بعد از لغو برده داری هم زمینی نداشتند. حتی فرزندان زیر ۱۸ سالشان که پیش از فرمان لغو برده داری به دنیا آمده بودند تحت عنوان ولایت، در بردگی مالکان سفید ماندند. دوم- جماعت "لاتینو" که با میل خود برای کار و پایه ریزی زندگی بهتری از آمریکای مرکزی و جنوبی به ایالات متحده آمده‌اند با همان فقرو درصد بالای جرایم سرو کار دارند که سیاهان. ریشه مشکلات هر دو این دو گروه در فقر اقتصادی و نبود مجالهای گسترش فکریست که به فقر فرهنگی ختم میشود.

کوچه بن بست انتخاب در آمریکا:

وقتی جامعه ای از درک دینامیک تغییرات قاصر است و برای یافتن جواب به راه حلهای پیشین رجوع میکند (بگو مرتجعین نئو کلونیالیست)، تغییرات خود را از بیرون اعمال می کنند. آمریکایی محافظه کار، که افق جهان نگریش فراتر از دیوار کوتاه هالیوود نمیرود، از درک تحولاتی که با دو جنگ جهانی، در اروپای سرمایه داری رخ داد و موجب اقتدار جهانی آمریکا شد ناتوان است. پس توجیهی هم برای عروج کنونی حاکمیت چین ندارد. این جماعت روند برگشت ناپذیر تحولات تاریخی را انکار کرده و فکر میکند میتواند آمریکا را دوباره یا حتی چند باره به عظمت باز گرداند.

دار و دسته "تی پارتی" این افراطی ترین جناح حزب جمهوریخواهان، توانسته ۷۲ میلیون آمریکایی را در انتخابات آمریکا پشت سر کسی جمع کند که میگوید: "آمریکا اول، من هم فرد اول آمریکا هستم پس حرف اول حرف من است".

چرا آن "لاتینو" در فلوریدا و کارگرسياه در ایالت اوهایو میروند به شارلاتانی مثل ترامپ رای میدهند؟ به گفته مارکس رجوعتان میدهم؛ آزادی، درک ضرورتهای زندگیست. با نبود عمق فکری، زنجیرهای بندگی با زمان نوشده‌اند!

نمی دانم آیا کتاب "فاشیسم مفر سرمایه داری از بحران" را خوانده اید یا نه؟ (کتاب را راینهارت کونل نوشته و سال اول انقلاب چند بار چاپ شد) فاشیستها در عین حال که متعرض ترین و مرتجع ترین گروههای سیاسی هستند فقط به خاطر آنکه در برابر نظم حاکم قد علم میکنند خود را انقلابی و حافظان آزادی و بازآوران عظمت خلق میدانند. اینان نارضایتی حاصل از بحران اقتصادی در جوامع سرمایه داری را به فاضلاب حکومتهای فردی کانالیزه میکنند. فراموش نکنیم؛ وقتی هیتلر در آلمان بقدرت رسید، به درصد حتی نصف آرای امروز ترامپ را هم نداشت.

در جوامعی مثل آمریکا که آن محور فرهنگی - اجتماعی رشد نیافته حرکت‌های سیاسی به صورت واکنشی و در ساختار احزاب سنتی شکل می‌گیرد. به همین دلیل جناحی مترقی در واکنش به تاخیر و تازدار و دسته نئو کنلیالیست‌های "تی پارتی" در حزب دمکرات شکل گرفته (از جمله برنی سندرز و اوکاسیو کورتز). این جریان را با مقیاس چپ متر نکنید. اینها چپ نیستند، اما تحولی نسبی اند که می‌توانند بخشی از نسل جوان را به عرصه سیاست آمریکا جذب کنند و باید دید کارشان بکجا خواهد رسید.

ایوزیسیون ایرانی در عصر تحریم

انشقاق اوضاع در آمریکا به جماعت خارج نشین ایرانی که خود چند پاره هست هم کشیده شده. اگر فله ای بنگریم دو قومند: قومی که تهاشان بند است به صندوق‌های مالی ترامپ یا به بنیاد به اصطلاح "دمکراسی" نئوکلونیالیست‌های حزب جمهوریخواه و سرشان به رادیو من و تو، بی بی سی، صدای آلمان و... اینها سنگ فشار حداکثری ترامپ را به سینه می‌زنند. جو خوردگانی هستند که کودتای (به تایید اسناد سیا) مرداد ۳۲ را هنوز انقلاب و رستاخیز مردم می‌خوانند. و تفکرشان فراتر از دشمن دشمن من، دوست من است نمی‌رود. "بنیاد گذار" درست کرده اند حال آنکه در ایران هشتاد و چند میلیونی حتی هزار نفر زیر علمشان جمع نمی‌شود. این چلبی‌های ایرانی که تا دیروز بر چپ خرده می‌گرفتند که "هدف وسیله را توجیه نمی‌کند" خود امروز با هدف تغییر رژیم، وسیله ای در دست دارو دسته "پمپنو" شده اند. در بین چپها اما طیفهای متفاوتی وجود دارد. من در زیر فقط به سه تا اشاره دارم که به سه کوری میمانند که هر یک دست بر اندامی از فیل میکشد و نتیجه موج یا محدودی هم از واقعیت حاضر می‌گیرند:

گروهی اول میگویند: "سگ زرد برادر شغال هست. امپریالیسم امپریالیسم است، آبی و قرمز هم ندارد. تفاوتشان فقط در زبان گفتار با بیرون و بسته بندی کالائی که در داخل به عوام می‌فروشند هست. انتخابات آمریکا سیرکی نیست از مردم و برای مردم." این گروه چپی است که فقط حاکمیت آمریکا را می‌بیند و نه جامعه آمریکا را. اینان اثرات گلوبالیسم و شلاق وال استریت بر گروه مردم آمریکا را نمی‌بینند. ۲۵ میلیون بیکار و ۲۵۰۰۰۰۰ تابوت دوران کرونا زده را هم از نظر دور داشته اند. این گروه چپی است که امپریالیسم آمریکا را در برابر جهان سوم و اردوگاه سوسیالیستی تعریف میکند، حال آنکه گلوبالیسم خود تعریفی نو از مرزهای حکایت کهنه سرمایه می‌دهد، مرزهایی در درون متروپل. اینان به حرفهای کلیشه ای چسبیده و این عینیت را ندارند تا ببیند که آن صدور سرمایه به جهان، شمشیری دو لب است که امروز جامعه آمریکا را دو شقه کرده. درست که انتخابات آمریکا سیرک است اما به یاد بیاورید که "اسپار تاکوس" هم پیش از آنکه رهبر بزرگترین قیام بردگان در تاریخ دنیا شود خود آدم سیرک سنای روم بود!

زنجیر خودم بنمای وز دور تماشا کن

دیوانه و مستی را خواهی که بشورانی

به باور من سؤال این است: آیا مردمی که امروز به صحنه سیاست آمده و به ستیز با ترامپ قد علم کرده اند فردا میتوانند بر بایدن فشار آورند و افق سنتی سیاست آمریکا را دگرگون کنند یا نه؟ دستور کار اصالت انسان است یا اصالت سرمایه؟ این تحولات تاریخی عمیقتر از نگرش بر سطح رنگ شده آبی و قرمز است. اما اینان به شیوه ای معکوس همان کاری را می‌کنند که جماعتی در انتخابات ایران کردند؛ سطلی رنگ سبز برداشتند میلیون ایرانی را رنگ کردند و گفتند بهار اسلامی ایران آمده! **گروهی دوم میگویند:** "این ها تنشهای جامعه سرمایه داریست که هر از چند گاهی بالا می‌زنند، مگر جنبش سیاهان در دهه شصت نبود؟ ولی بعد هرکس پی کار خود رفت. ما باید بر کار انقلاب خود تمرکز کنیم نه حوادث آمریکا."

در تفکر این جماعت دو انکار است که باید عیان گفت. اول **انکار زمان**، انکار نه انگار که در نیم قرن گذشته سرمایه داری بزرگترین تحول خود یعنی گلوبالیسم را تجربه کرده، پادزهری که خود زهر شد! اکثر کسانی که این حرفها را می‌زنند در ایران هستند و کمتر تجربه ملموسی از تحولات پنجاه سال اخیر دنیا دارند. در دهه شصت آمریکا ۷۵٪ صادرات دنیا را داشت و امروز ۱۰٪، تازه تعرفه هم می‌بندد تا بازار داخلی خود را محافظت کند! حالا در جیب هر نوجوان سیاه موبیلی است که از حیوان نشسته برگردن انسانی فیلم می‌گیرد و در اندک زمانی تصاویر به اتاق من و تو میرسد. می‌بینیم که انسانی خرخرکنان می‌گوید نمیتوانم نفس بکشم و سه پلیس بی تفاوت نگاه میکنند و ککشان هم نمی‌گزد! این کجا و موعظه اخلاقی آقای کینگ در دهه شصت کجا. در دهه شصت درهای مهاجرت آمریکا چهار طاق باز بود حالا دیوار است در مرز مکزیک و ۵۰۰ طفل که از خانواده هایشان جدا شده اند!

انکار دوم تاثیر تحولات دنیا بر همان انقلابی است که در ذهن دارند. در جنگ دوم جهانی آمریکایی ها اسلحه، آذوقه، دارو و مستشار نظامی تحویل مائو تسه دنگ میدادند تا با ژاپنی های اشغالگر بجنگد. مائو نه عمه سرمایه داری بود و نه آنقدر ساده لوح که بپندارد آمریکاییها دلشان به حال چینها سوخته. حکما بفکر انقلاب خودش بود اما می دانست که مبرا از کاردنیا نیست. در کتاب "**تحلیلی کوتاه بر انقلاب ۱۳۵۷ ایران و روند سی ساله آن**" وقوع تغییر حاکمیت بعنوان تابعی از این فرمول آمده:

توان حاکمیت > (توان مخالفین حاکمیت +) - نیروهای خارجی)

اگر منافع دولتهای خارجی و حاکمیت همسو باشد آنگاه علامت (-) خواهد بود و برعکس آن میشود (+).

من شک دارم که در جوامع استبداد زده ای مثل ایران مخالفین در غل و زنجیر از چنان توانی برخوردار باشند که بدون تاثیرات خارجی بتوانند حاکمیت مستبد را به زیر کشند. بحث اصلی آن است که در سمت چپ نا معادله بالا، کنترل در دست کیست؟ مخالفین ایرانی حاکمیت یا نیروهای خارجی.

این دسته از چپها که عمدتاً پیرانی با داغ (-) از کودتای سال ۳۲ هستند، همان قدر در تفریطند که جماعت "بنیاد گذار" به افراط در نقش نیروهای خارجی پرداخته اند و کورکورانه تحولات ایران را با مغز متحجر و مرتجع "پمپئو" تبیین میکنند.

گروهی سوم اما میگویند: "احمقی مثل ترامپ با هر تویتش بیشتر و بیشتر چهره منحوس امپریالیسم را عیان میکند. بگذار به جان هم بی افتند، جشن ماست. این همان احمقی هست که به رهبر کره شمالی میگه من دکمه بمب اتمم بزرگتر از مال توست. به دنیا علناً میگوید مادر سوریه مانده ایم تا نفتشان را چپاول کنیم. نقشه مناطق اشغالی را امضا میکند و می دهد به نیتان یاهو، با این پیغام: مال شما صفا کنید! در بحبوحه کرونا به میلیونها آمریکائی توصیه میکند وایتکس تزریق کنید تا ویروس را بکشد.... ترامپ احمقیست با یک دهن گشاد و از صد کوزه که میسازد یکیش هم سالم نیست. با بایدن ماشین امپریالیسم دوباره روغن میخورد و حکایت به روال سابق بر میگردد."

بدون شک عملکرد ترامپ به اندازه کافی دستمایه برای ساختن کاریکاتوری از یک احمق را به ما میدهد، اما ابعاد مشکل ورای شخص ترامپ است. ترامپ جریانی براه نیانداخته ترامپ خود معلول جریانیست که هفتاد و دومیلیون رای پشت آنست. جریانی که امروز از بند ناف خوشه های خشم ناراضیان آمریکایی تغذیه میکند تا در موج بعدی به هیبت فاشیسم زاده شود. فراموش نکنید نئو کلونیالیستها، آمریکا را از تمام پیمانهای کنترل سلاحهای اتمی بیرون برده اند بدون آنکه حتی بحثی در کنگره داشته باشند!

اگر هنوز کسی هست که بی انگارد با چند قطره روغن ماشین امپریالیسم دوباره بکار میافتد، توصیه میکنم یکبار دیگر این نوشته را بخواند اما با دقتی دو چندان.

تحولات در افق میان مدت آمریکا در گرو دو عامل هست؛

اول - تعمیق آن مناسبات فرهنگی - اجتماعی در توده های نا آگاه توسط نیروهای مترقی تا حصول تغییری ملموس در ساختار سیاسی آمریکا.

دوم - انتخاب سرمایه داری جهانی بین یک حاکمیت فاشیستی در آمریکا یا قبول اصالت انسان.

روی سخن نه با چپ پاره پاره ایران و نه چپ ناتوان آمریکاست، به همه چپ های دنیا می گویم؛

کارچپ تماشای منفعل ترامپها و بایدنها نیست، کارچپ ساخت دنیایی نو بر خرابه های سرمایه داری و نه جنگ سوم جهانی است. آن سه صدای ناهمگون و این سه کور که برلمس عینیت نشسته اند، به ما میگویند راهی بلند را در پیش رو داریم.

کار چپها نه هنوز است تمام...

آواره

نیمه نوامبر ۲۰۲۰